

تعریف قضایای اولی از منظر محمدتقی مصباح یزدی

امیرحسین زادبوسنی*

داود حسینی**

چکیده

در میان فلاسفه اسلامی معاصر محمدتقی مصباح یزدی دارای نظریه‌ای در باب ماهیت قضایای اولی است. وی قائل است که قضایای اولی قضایایی‌اند که اولاً تحلیلی‌اند و ثانیاً مفاهیم تشکیل‌دهنده آن‌ها، معقولات ثانیه فلسفی‌اند. در مقاله حاضر ابتدا نظریه مصباح یزدی درباره ماهیت قضایای اولی را شرح می‌دهیم و سپس با توجه به تعریف رایج از قضیه اولی نشان می‌دهیم که قضایای اولی‌ای وجود دارند که طبق نظریه وی اولی محسوب نمی‌شوند؛ مثال‌های اولی‌ای که ارائه خواهد شد فاقد یکی از شروطی هستند که مصباح یزدی برای قضایای اولی قرار می‌دهد. برخی از این مثال‌های اولی، حملی و برخی دیگر شرطی هستند. مثال‌های حملی با این مشکل مواجه‌اند که مفاهیم به‌کاررفته در آن‌ها، معقولات ثانیه فلسفی نیستند و مثال‌های شرطی با این مشکل مواجه‌اند که نه اجزای آن‌ها از معقولات ثانیه فلسفی تشکیل شده است و نه تحلیلی‌اند.^۱ نتیجه این خواهد شد که دو شرطی که مصباح یزدی برای قضایای اولی قرار می‌دهد خدشه‌پذیر است.

کلیدواژه‌ها: قضایای اولی، معقولات ثانویه، مصباح یزدی.

۱. مقدمه

فلاسفه اسلامی قضایای را به دو گروه بدیهی و نظری تقسیم می‌کنند و قائل‌اند که قضایای

* دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس تهران (نویسنده مسئول)

** استادیار گروه فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس تهران davood.hosseini.c@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۸/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۰/۱۴

نظری به قضایای بدیهی ارجاع می‌یابند. آن‌ها بر این باورند که تصدیق به یک قضیه یا به فکر و استدلال نیاز دارد یا ندارد، خواه نیازمند ابزار دیگری مانند حس باشد خواه نباشد. در صورت اول قضیه را نظری و در صورت دوم قضیه را بدیهی می‌نامند. قضایای بدیهی را نیز به اقسامی دیگر تقسیم می‌کنند که یکی از آن اقسام اولیات است.

تعریف رایج در میان فلاسفه اسلامی از قضایای اولی این است که قضیه اولی قضیه‌ای است که صرف تصور حدود قضیه برای جزم به وجود نسبت یا عدم وجود نسبت میان حدود آن کافی است و به چیز دیگری به جز حدود قضیه برای این جزم نیازی نیست. برای نمونه ابن‌سینا می‌گوید:

اولیات قضایایی هستند که عقل صریح ذاتاً آن‌ها را واجب می‌کند [تصدیق می‌کند]، نه به سببی خارج از عقل، پس هرگاه تصور حدود قضایا حاصل شود به ناچار تصدیق حاصل خواهد شد و تصدیق در این قضایا به هیچ چیزی به جز حصول تصور [حدود] و درک ترکیب [ساختار قضیه] نیازی ندارد^۲ (ابن‌سینا، ۱۴۰۳: ۱/ ۲۱۴-۲۱۵).

و یا خواجه نصیرالدین طوسی دارد: «و تصدیق ضروری تصدیقی است که ذهن برای حکم به نسبت، به چیزی غیر از تصور طرفین قضیه، نیازی ندارد و^۳...» (علامه حلی، ۱۴۱۰: ۱۹۲).

با توجه به مطالب بالا تعریف رایج اولیات را به شکل زیر صورت‌بندی می‌کنیم: «قضیه P اولی است اگر و تنها اگر تصور اجزای قضیه برای تصدیق به آن کافی باشد».

با ذکر مقدمه فوق و ارائه تعریف رایج از قضایای اولی، به سراغ ماهیت و ویژگی قضایای اولی از منظر محمدتقی مصباح یزدی می‌رویم.

۲. ماهیت و ویژگی قضایای اولی از منظر مصباح یزدی

مصباح یزدی برای نشان‌دادن این که قضایای اولی چگونه قضایایی هستند دو مسئله را در مورد این قضایا مطرح می‌کند؛ مسئله نخست این است که اجزای تشکیل‌دهنده این قضایا یا به عبارتی دیگر موضوع و محمول این قضایا از چه سنخ مفاهیمی هستند، و مسئله دوم این است که عقل چگونه به اتحاد موضوع و محمول در این قضایا حکم می‌کند؟ ابتدا به بررسی مسئله اول می‌پردازیم و سپس مسئله دوم را مطرح می‌کنیم.

۱.۲ مسئله نخست

اجزای تشکیل دهنده این قضایا یا به عبارتی دیگر موضوع و محمول این قضایا از چه سنخ مفاهیمی هستند؟

اجزای این قضایا از نوع معقولات ثانیه فلسفی اند و بر اساس دیدگاه محمدتقی مصباح یزدی در پیدایش این مفاهیم دو عامل مهم اند ۱. پیدایش ادراکات جزئی؛ ۲. مقایسه بین آن‌ها. بعد از این که ادراکات جزئی برای ما پیدا شد با مقایسه بین آن‌ها معقولات ثانیه فلسفی (مفاهیم فلسفی) را می‌سازیم.

در مورد این که ادراکات جزئی در این جا شامل کدام یک از ادراکات حسی یا حضوری است بین فلاسفه محل اختلاف است که در این بین مصباح یزدی معتقد است که معقولات ثانیه فلسفی (مفاهیم فلسفی) ریشه در علم حضوری دارند نه ادراکات حسی؛

«اما عقل در مورد ادراک معقولات ثانیه فلسفی و منطقی کم و بیش فعلیتی انجام می‌دهد و ریشه این ادراکات عقلی در علم حضوری است نه در ادراکات حسی» (مصباح یزدی، درس‌های برهان شفا، جلسه ۶۴، به نقل از: عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۲۸۶).

همچنین مصباح یزدی قائل است به این که تقسیم تصورات به بدیهی و نظری، اختصاص به ماهیات ندارد و معقولات ثانیه فلسفی و منطقی هم به بدیهی و نظری تقسیم می‌شوند:

روشن است که تقسیم تصورات به بدیهی و نظری اختصاص به ماهیات ندارد، بلکه در همه معقولات علم و جهل مطرح است؛ یعنی ممکن است یک تصور ماهوی برای ما مجهول باشد و آن را با تصورات ماهوی دیگری معلوم کنیم و ممکن است بعضی از تصورات از نوع معقولات ثانیه فلسفی برای ما مجهول باشد و آن را به وسیله معقولات ثانیه دیگری معلوم کنیم» (مصباح یزدی، درس‌های برهان شفا، جلسه ۹۵ و ۹۶، به نقل از: عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۲۹۹).

از این رو مصباح یزدی معقولات ثانیه فلسفی را به دو قسم تقسیم می‌کند؛ قسم اول آن‌هایی اند که در مرحله اول از انتزاع هستند و قسم دوم، معقولات ثانیه فلسفی ای هستند که در مراحل بعدی از انتزاع قرار دارند (مثلاً دوم، سوم، و چهارم). معقولات ثانیه فلسفی ای که در مرحله اول انتزاع می‌شوند از طریق مقایسه مستقیم مصادیق و معلومات حضوری یعنی از طریق مقایسه میان حضور یک شیء و عدم آن و یا مقایسه میان دو شیء حاضر، انتزاع می‌شوند. وی معقولات ثانیه فلسفی انتزاع شده در مرحله اول را بدیهی و معقولات

انتزاع شده در مراحل بعدی (دوم، سوم، چهارم، و ...) را نظری می‌داند و معتقد است سایر معقولات ثانیه فلسفی (مراحل دوم به بعد) را باید با تحلیل اجزایشان و بر اساس معقولات ثانیه فلسفی انتزاع شده در مرحله اول یا همان معقولات ثانیه بدیهی تعریف کرد. از این رو معقولات ثانیه در مرحله دوم با معقولات ثانیه مرحله اول تعریف می‌شوند و معقولات ثانیه در مرحله سوم با معقولات ثانیه در مرحله دوم تعریف می‌شوند و به طور کلی هر مرحله با مراحل قبلی تعریف می‌شود (میزگرد معرفت‌شناسی، دوره اول، جلسه سوم و هفتم، به نقل از: عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۳۱۰)

اما این که می‌گوییم مفاهیم بعدی را باید بر اساس مفاهیم قبلی تعریف کنیم و مفاهیم بعدی برای فهمیده شدن به مفاهیم قبلی نیازمندند، این نیازمندی مفاهیم بعدی به مفاهیم قبلی به دو صورت قابل تصور است؛ گاهی ترکیب چند مفهوم قبلی یک اصطلاح جدید درست می‌کند که در این صورت مفاهیم قبلی اجزای مفهوم جدید هستند، و گاهی مفاهیم قبلی در متن مفهوم جدید داخل نیستند، بلکه سبب انتزاع مفهوم جدید می‌شوند (مصباح یزدی، درس‌های برهان شفا، جلسه ۹۶، به نقل از: عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۳۱۲). از نظر مصباح یزدی این مطلب هم در معقولات ثانیه منطقی برقرار است و هم در معقولات ثانیه فلسفی. مصباح یزدی برای روشن شدن مطلب یک مثال از معقولات ثانیه منطقی نظری و یک مثال هم از معقولات ثانیه فلسفی نظری ذکر می‌کند:

«هیئت شکل اول» یک معقول ثانیه منطقی جدیدی است که باید قبل از فهم آن ابتدا مفهوم «دو قضیه» و برای فهمیدن مفهوم «قضیه» مفهوم «دو تصور» را فهمیده باشیم. اما این هیئت عین موضوع و محمول و عین صغری و کبری نیست، بلکه صغری و کبری ماده قیاس هستند و این هیئت معنای دیگری است که بدون آن‌ها تصور نمی‌شود. پس آن‌ها منشأ انتزاع این مفهوم هستند نه اجزای این مفهوم (درس‌های برهان شفا، جلسه ۹۶، به نقل از: عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۳۱۲).

«امکان» یک معقول ثانیه فلسفی است که عبارت است از سلب ضرورت وجود و عدم. برای تصور مفهوم امکان ما احتیاج داریم به این که مفاهیم «سلب»، «ضرورت»، «وجود»، و «عدم» را تصور کنیم تا مفهوم «امکان» برای ما معلوم شود. بنابراین مفهوم امکان بر این چهار مفهوم متوقف است. بنابراین مفهوم «امکان» یا مرکبی از این مفاهیم است یا این مفاهیم سبب انتزاع آن هستند^۴ (همان: ۳۱۳).

حال در مورد معقولات ثانیه فلسفی می‌گوییم این مفاهیم یا بدیهی‌اند و مستقیماً علم

حضوری در انتزاع آن‌ها نقش دارد یا نظری اند که در این صورت باید به واسطه بدیهیات تعریف شوند. همچنین می‌توان گفت معقولات ثانیه فلسفی یا مستقیماً از علم حضوری گرفته می‌شوند یا با واسطه از علم حضوری گرفته می‌شوند به این معنا که مفاهیمی که اجزا یا منشأ انتزاع معقول ثانیه فلسفی با واسطه هستند، به معقولات ثانیه فلسفی ای بازمی‌گردند که آن‌ها از علم حضوری گرفته می‌شوند. برای مثال مفاهیمی هم‌چون «علت»، «معلول»، «جوهر»، «عرض»، «وجود»، و «عدم» مفاهیمی هستند که در مرحله اول از انتزاع قرار دارند و مستقیماً علم حضوری در انتزاع آن‌ها نقش دارد و مفهومی هم‌چون «امکان» در مراحل بعدی انتزاع قرار دارد و علم حضوری، با واسطه در انتزاع این مفهوم نقش دارد (همان: ۳۱۰-۳۱۳؛ مصباح یزدی، ۱۳۶۳: ۲۷۰ و ۲۷۱)

بعد از ذکر مقدمات فوق حال وقت آن رسیده که پاسخ مصباح یزدی به مسئله اول را بیان کنیم. وی چنین پاسخ می‌دهد:

این قضایا [اولیات] از مفاهیم فلسفی تشکیل می‌یابند، مفاهیمی که به علم حضوری، منتهی می‌شوند. یعنی نخستین دسته از مفاهیم فلسفی مانند «احتیاج» و «استقلال» و سپس «علت» و «معلول» را از معلومات بلاواسطه و وجدانیات، انتزاع می‌کنیم ... و سایر مفاهیم فلسفی هم به آن‌ها بازمی‌گردد (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲۵۰).

بنابراین به باور وی مفاهیم تشکیل‌دهنده اولیات از سنخ مفاهیم نوع سوم یعنی معقولات ثانیه فلسفی (مفاهیم فلسفی) و هر دو دسته از معقولات ثانیه فلسفی، یعنی معقولات ثانیه فلسفی بدیهی و معقولات ثانیه فلسفی نظری می‌توانند در اولیات حضور داشته باشند.^۵

۲.۲ مسئله دوم

عقل چگونه به اتحاد موضوع و محمول در این قضایا حکم می‌کند؟ به باور مصباح یزدی همه اولیات از قبیل قضایای تحلیلی هستند به این معنا که مفهوم محمول آن‌ها از تحلیل مفهوم موضوعشان به دست می‌آید (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲۳۶). یعنی اگر موضوع را به جمیع ابعادش تصور کنیم مفهوم محمول را می‌یابیم. وی در باب تحلیلی بودن اولیات معتقد است در این‌گونه قضایا موضوع مستلزم محمول است و منظور از استلزام هم استلزام عقلی است، و استلزام عقلی هم به این معناست که طبیعت عقل لازمه‌اش این است که تصوراتی را به دنبال هم بیاورد. به عقیده وی این استلزام می‌تواند انواع متفاوتی داشته باشد مثلاً استلزام کل برای جزء، استلزام یکی از متضایفان برای دیگری

و انواع دیگر استلزام (هم/ندیشی معرفت‌شناسی: ترک ۱۰۰). برای مثال مفهوم والد مستلزم مفهوم فرزند است و نیز مفهوم کل مستلزم مفهوم جزء است.^۶ وی در ضمن سه مثال زیر به مسئله دوم پاسخ می‌دهد:

مثال اول: «هر معلولی احتیاج به علت دارد»

هنگامی که به تحلیل «معلول» می‌پردازیم به این نتیجه می‌رسیم که معلول عبارت است از موجودی که وجود آن وابسته به موجود دیگر باشد یعنی «احتیاج» به موجود دیگر داشته باشد که آن را «علت» می‌نامیم. پس مفهوم «احتیاج به علت» در مفهوم «معلول» مندرج است و اتحاد آن‌ها را با تجربه درون ذهنی می‌یابیم. به خلاف این قضیه که «هر موجودی احتیاج به علت دارد» زیرا از تحلیل مفهوم «موجود» مفهوم «احتیاج به علت» به دست نمی‌آید، و از این رو نمی‌توان آن‌ها را از قضایای بدیهی به حساب آورد بلکه از قضایای نظری صادق هم نیست (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲۵۱).

به عقیده مصباح یزدی وقتی مفهوم «معلول» را تحلیل می‌کنیم «احتیاج به علت» را از آن بیرون می‌کشیم و چون هم مفهوم «معلول» را در ذهن داریم و به آن حضوراً اشراف داریم و هم مفهوم «احتیاج به علت» را در ذهن خود داریم و به آن هم حضوراً اشراف داریم با مقایسه‌ای که بین آن‌ها انجام می‌دهیم اتحاد آن دو را نیز حضوراً می‌یابیم لذا حکم می‌کنیم که «هر معلولی احتیاج به علت دارد».

مثال دوم: «کل بزرگ‌تر از جزء است»

در نگاه ابتدایی این قضیه ترکیبی به نظر می‌رسد ولی حق آن است که این قضیه تحلیلی است. ابتدا ببینیم که مفهوم «کل» یعنی چه. این مفهوم یک مفهوم انتزاعی است و عینی نیست؛ در جایی «کل» گفته می‌شود که چند چیز را به عنوان جزء تصور کرده باشیم و مجموع این‌ها را بگوییم «کل» و گرنه اگر جزئی نباشد «کلی» هم نداریم و در جایی که چیزی بسیط باشد، دیگر «کل» و «جزء» معنا ندارد. حال ببینیم مفهوم «جزء» را از کجا آورده‌ایم. برای مثال یک قطره آب را وقتی جزء می‌گوییم که آن را با مجموعه‌ای مثلاً یک لیوان آب سنجیده باشیم. مثلاً یک قطره از آب آن لیوان را می‌گوییم یک «جزء». خلاصه آن‌که این دو مفهوم متضایفان هستند یعنی این‌که «کل» ای بدون «جزء» تصور نمی‌شود و «جزء» ای بدون «کل» تصور نمی‌شود. حال ببینیم مفهوم «بزرگ‌تر» یعنی چه. گوییم A از B بزرگ‌تر است در صورتی که A مشتمل بر B و چیزی علاوه و زاید بر آن باشد. و این به این معناست که برای درک مفهوم «بزرگ‌تر» باید مفهوم «کل» و «جزء» را در درون آن درک کنیم. با توجه به مطالب فوق گوییم مفاهیم «جزء» و «بزرگ‌تر» که در محمول قضیه

قرار دارند همگی به مفهوم «کل» که موضوع قضیه است برمی گردند. به این معنا که مفهوم «کل» مستلزم دو مفهوم «جزء» و «بزرگ‌تر» می‌باشد. و منظور از استلزام هم استلزام عقلی است یعنی طبیعت عقل لازمه‌اش این است که این تصورات را به دنبال هم می‌آورد. پس گوییم مفاهیم موضوع و محمول به نحوی با هم اتحاد دارند چون وقتی یکی را تصور می‌کنیم تصور دیگر در آن مندرج است و اتحاد هم به همین معنا است. و این اتحاد را حضوراً می‌یابیم. البته باید توجه داشت که دو مفهوم «کل» و «جزء» وحدت ندارند و یکی نیستند بلکه اتحاد دارند. مثلاً متضایفان با هم اتحاد در تعقل دارند. برای مثال پدر را که تصور می‌کنیم باید پسر را هم تصور کنیم و این دو با هم فهمیده می‌شوند. حال گوییم در قضیه فوق و به طور کل در اولیات، عقل اتحاد بین موضوع و محمول را حضوراً می‌یابد چراکه هر دو مفهوم در ذهن حضور دارند و نفس ما بر هر دوی آنها اشرافی حضوری دارد (هم‌اندیشی معرفت‌شناسی: ترک ۱۰۰).

به باور مصباح یزدی در قضیه «کل بزرگ‌تر از جزء است» مفهوم محمول یعنی «بزرگ‌تر از جزء» از تحلیل موضوع یعنی «کل» به دست می‌آید و مفهوم موضوع مستلزم مفهوم محمول است و نیز اتحاد آن دو را حضوراً می‌یابیم.

مثال سوم: «نقیضان جمع نمی‌شوند»

فلاسفه برای امتناع تناقض صورت‌بندی‌های مختلفی را ذکر کرده‌اند مثلاً یکی از صورت‌بندی‌های آن به این شکل است که «نقیضان نه با هم تصدیق می‌شوند و نه با هم تکذیب می‌شوند». صورت‌بندی دیگر این است که «اجتماع نقیضین محال است» و بالاخره صورت‌بندی سوم به شکل «نقیضان جمع نمی‌شوند» می‌باشد. ما ابتدا صورت‌بندی سوم یعنی «نقیضان جمع نمی‌شوند» را تشریح می‌کنیم. این قضیه، قضیه‌ای تحلیلی می‌باشد. ابتدا باید دید مفهوم «نقیض» چیست و ذهن چگونه به آن دست یافته است. در پاسخ گوییم مفهوم «نقیض» از معقولات ثانیه‌ای است که ذهن آن را بعد از چند مرحله درک می‌کند و درک آن نیازمند یک ذهن فعال و رشد یافته می‌باشد. نقیض هر چیز به معنای سلب آن چیز است یعنی این که آن چیز نیست. و نقیضان یعنی دو چیزی که جمع نمی‌شوند. چون قرار است که اگر یکی باشد دیگری نباشد چون آن دیگری با این نمی‌سازند و جمع نمی‌شوند. حیثیت نقیض یعنی سلب دیگری، قبول نکردن دیگری. حال مفهوم اجتماع یعنی چه؟ یعنی دو چیزی که هست. که بالتبع مفهوم «عدم اجتماع» یعنی دو چیزی که با هم جمع نمی‌شوند. حال اگر ملاحظه کنیم مفهوم «عدم اجتماع» مندرج در مفهوم «نقیضان» می‌باشد و تصور صحیح «نقیضان» یعنی دو چیزی که جمع نمی‌شوند. لذا این قضیه که «نقیضان جمع نمی‌شوند» قضیه‌ای تحلیلی است و اندراج محمول تحت موضوع را نیز حضوراً می‌یابیم» (همان: ترک ۱۰۱).

به عقیده مصباح یزدی در قضیه «نقیضان جمع نمی شوند» مفهوم محمول یعنی «عدم اجتماع» مندرج در موضوع یعنی «نقیضان» است و این اندراج محمول تحت موضوع را حضوراً می یابیم.

در این جا بخش اول را به پایان می بریم. نتیجه آن شد که به باور مصباح یزدی اولیات قضایایی هستند که اولاً مفاهیم تشکیل دهنده آن ها از سنخ معقولات ثانیه فلسفی اند؛ مفاهیمی که از علوم حضوری انتزاع می شوند و مطابقت آن ها را با منشأ انتزاعشان حضوراً می یابیم، و ثانیاً این قضایا از قبیل قضایای تحلیلی هستند به طوری که اتحاد موضوع و محمول را حضوراً می یابیم لذا می توان گفت این قضایا ضرورت منطقی دارند.

۳. مثال های نقض

در این قسمت قصد داریم مثال هایی ارائه کنیم که با توجه به تعریف رایج از اولیات، اولی محسوب می شوند، ولی با توجه به نظر مصباح یزدی درباره قضایای اولی، نباید اولی محسوب شوند. برای روشن تر شدن مباحث آتی تعریف رایج از قضایای اولی و تعریف مصباح یزدی از تحلیلیت را یادآوری می کنیم.

تعریف رایج قضایای اولی: قضیه P اولی است اگر و تنها اگر صرف تصور اجزای قضیه برای تصدیق به آن کافی باشد.

تعریف قضایای اولی از نظر مصباح یزدی: قضیه P اولی است اگر و تنها اگر ۱. معقولات ثانیه فلسفی در آن به کار رفته باشد، ۲. تحلیلی باشد.

تعریف مصباح یزدی از قضایای تحلیلی: P تحلیلی است اگر و تنها اگر مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع به دست آید.

حال که تعریف رایج از قضایای اولی، تعریف قضایای اولی از نظر مصباح یزدی و تعریف وی از قضایای تحلیلی را بیان کردیم بی درنگ به سراغ مثال هایی می رویم که بنا بر تعریف رایج اولی اند ولی مصباح یزدی با توجه به نظر خود در مورد اولیات نمی تواند آن ها را اولی محسوب کند.

۱.۳ مثال اول: «هر انسان انسان است»

طبق تعریف رایج از قضایای اولی آنچه به نظر می رسد این است که قضیه «هر انسان انسان است» قضیه ای اولی است. چراکه با تصور اجزای آن بی درنگ آن را تصدیق می کنیم و برای

تصدیق به قضیه فوق به چیزی به جز تصور اجزای قضیه نیازی نداریم. حال ببینیم آیا طبق نظر مصباح یزدی می‌توانیم این قضیه را از قضایای اولی بدانیم یا نه.

طبق تعریف مصباح یزدی از قضایای اولی، قضایای اولی قضایایی هستند که اولاً تحلیلی باشند و ثانیاً مفاهیم تشکیل دهنده آن‌ها معقولات ثانیه فلسفی باشد. کاملاً واضح است که مفاهیم تشکیل دهنده این قضیه یعنی «انسان» معقول ثانیه فلسفی نیست بلکه این مفهوم، مفهومی ماهوی است. از این رو از نظر مصباح یزدی قضیه فوق اولی نیست و این کاملاً مخالف شهودمان از قضیه «هر انسان انسان است» و همچنین مخالف تعریف رایج از قضایای اولی است. این مثال نشان می‌دهد که شرط تئوری مصباح یزدی در مورد قضایای اولی بیش از حد قوی است.

اما شاید بتوان به مثال نقض فوق به این شکل پاسخ داد که قضیه «هر انسان، انسان است»، خود، قضیه بدیهی اولی به تعریف رایج نیست، بلکه این قضیه نمونه جانشینی از قضیه دیگری، قضیه الگو، است که آن قضیه، اولی است و بدیهی اولی انگاشتن «هر انسان، انسان است» به سبب^۷ بدیهی اولی بودن قضیه الگو است. مثلاً می‌توان قضیه الگو را این قضیه در نظر گرفت که «هر چیزی اگر ویژگی ای را داشته باشد آن ویژگی را دارد». اگر در این قضیه دقت کنیم اولاً تحلیلی است و ثانیاً مفاهیم به کاررفته در آن هم چون «ویژگی»، «چیز»^۸ از معقولات ثانیه فلسفی هستند و همچنین طبق تعریف رایج نیز اولی است. از این رو طبق تئوری مصباح یزدی قضیه «هر چیزی اگر ویژگی ای را داشته باشد آن ویژگی را دارد»، قضیه بدیهی اولی خواهد بود.

به طور خلاصه، تئوری مصباح یزدی در مورد قضیه «هر انسان، انسان است» می‌گوید که این قضیه اساساً قضیه اولی به تعریف رایج نبوده و از دامنه بحث تئوری خارج است. از این رو اشکال فوق که به قصد ارائه مثال نقضی برای این تئوری طرح شده بود وارد نخواهد بود، و بدیهی اولی به تعریف رایج انگاشتن قضیه «هر انسان، انسان است» به سبب بدیهی اولی به تعریف رایج بودن قضیه الگویی است که قضیه «هر انسان، انسان است» نمونه جانشین آن است. این که شهوداً فکر می‌کنیم که قضیه «هر انسان انسان است» قضیه‌ای اولی است صحیح نیست. اولی به نظر آمدن این قضیه در واقع به خاطر این است که این قضیه نمونه جانشینی از قضیه دیگری است که آن قضیه، اولی است. به این ترتیب می‌توان شهودمان در مورد قضیه فوق را توضیح داد. از این رو تئوری مصباح یزدی با وجود این مثال کماکان پابرجاست و خللی به آن وارد نمی‌شود.

۲.۳ مثال دوم: «هر انسان سیاه پوست، انسان است»

در مورد این قضیه هم چون قضیه قبل آن چه شهوداً و همچنین با توجه به تعریف رایج از قضایای اولی به نظر می‌رسد این است که قضیه فوق قضیه‌ای اولی است. اما طبق تئوری مصباح یزدی مفاهیم تشکیل دهنده در قضیه اولی، معقولات ثانیه فلسفی هستند. ولی در قضیه «هر انسان سیاه پوست، انسان است» کاملاً واضح است که مفاهیم «انسان سیاه پوست» و «انسان» از معقولات ثانیه فلسفی نبوده بلکه از مفاهیم ماهوی‌اند. بنابراین این مثال نشان می‌دهد که قضایای اولی‌ای داریم که مفاهیم تشکیل دهنده آن‌ها از معقولات ثانیه فلسفی نیستند. از این رو تئوری مصباح یزدی تئوری‌ای کامل نخواهد بود. لازم به ذکر است چون در این مثال موضوع و محمول این‌همان نیستند راه حل مثال اول این‌جا کار نمی‌کند.

شاید بتوان به این مثال نقض هم به گونه مشابه مثال نقض قبلی پاسخ داد؛ در این‌جا هم می‌توان گفت قضیه «هر انسان سیاه پوست، انسان است»، خود، قضیه بدیهی اولی به تعریف رایج نیست. بلکه این قضیه نمونه‌جانشینی از قضیه دیگری، قضیه الگو، است که آن قضیه، اولی است و بدیهی اولی انگاشتن «هر انسان سیاه پوست، انسان است» به سبب^۹ بدیهی اولی بودن قضیه الگو است. مثلاً می‌توان قضیه الگو را این قضیه در نظر گرفت که «هر چیزی اگر دو ویژگی داشته باشد یکی از آن دو ویژگی را دارد». اگر در این قضیه دقت کنیم اولاً تحلیلی است و ثانیاً مفاهیم به کاررفته در آن هم چون «ویژگی»، «چیز» از معقولات ثانیه فلسفی‌اند و همچنین طبق تعریف رایج نیز اولی است. از این رو طبق تئوری مصباح یزدی قضیه «هر چیزی اگر دو ویژگی داشته باشد یکی از آن ویژگی‌ها را دارد»، قضیه بدیهی اولی خواهد بود.

به طور خلاصه تئوری مصباح یزدی در مورد قضیه «هر انسان سیاه پوست، انسان است» می‌گوید که این قضیه اساساً قضیه اولی به تعریف رایج نبوده و از دامنه بحث تئوری خارج است. از این رو اشکال فوق که به قصد ارائه مثال نقضی برای این تئوری طرح شده بود وارد نخواهد بود، و بدیهی اولی به تعریف رایج انگاشتن قضیه «هر انسان سیاه پوست، انسان است» به علت بدیهی اولی به تعریف رایج بودن قضیه الگویی است که قضیه «هر انسان سیاه پوست، انسان است» نمونه‌جانشین آن است.^{۱۰}

اما اشکالی که در این‌جا به هر دو پاسخ فوق مطرح خواهد شد این است که به صرف این‌که بگوییم قضایای «هر انسان سیاه پوست، انسان است» و «هر انسان انسان است»، نمونه‌جانشین قضایای دیگری هستند که آن قضایا، هم به تعریف رایج و هم به تعریف

مصباح یزدی، اولی هستند به هیچ وجه شهودمان به این که قضایای «هر انسان سیاه پوست، انسان است» و «هر انسان انسان است» به تعریف رایج اولی اند را توجیه نمی‌کند. به بیان دیگر این که می‌گوییم قضایای «هر انسان سیاه پوست، انسان است» و «هر انسان انسان است» اولی هستند به سبب امری روان‌شناختی نیست تا گفته شود اولی پنداشتن آن‌ها به دلیل آن است که این قضایا نمونه‌جانشین قضایایی هستند که حقیقتاً اولی هستند؛ بلکه تعریف رایج از اولیات بر قضایای «هر انسان سیاه پوست، انسان است» و «هر انسان انسان است» واقعاً صدق می‌کند. نهایتاً این سؤال باقی است که چگونه می‌توان تعریف رایج از اولیات، که می‌گوید تصور اجزای یک قضیه برای تصدیق به آن کافی است، را در مورد قضایای «هر انسان سیاه پوست، انسان است» و «هر انسان انسان است» تطبیق نکرد.

ممکن است به اشکال فوق به این شکل پاسخ داده شود که در صورتی که قضیه P اولی به تعریف رایج است که عند التأمّل این تعریف بر آن صدق کند نه در بادی نظر. و از شرایط عند التأمّل هم این است که اولاً تحلیلی باشد و ثانیاً این که اجزای آن معقولات ثانیه فلسفی باشد. پس اگر قضیه‌ای در بادی نظر تعریف رایج اولیات بر آن صدق کرد نباید در مورد اولی بودن آن سریع قضاوت کرد. بلکه باید شرایط عند التأمّل را نیز در آن بررسی کرد اگر آن شرایط در آن محقق بود آن گاه اولی است و اگر نبود اولی نیست. این پاسخ در واقع سعی دارد تعریفی از قضیه اولی ارائه دهد که با توجه به اشکال‌های طرح شده جامع بین تعریف رایج و تعریف مصباح یزدی از قضایای اولی باشد.

خوب است آنچه تا بدین جا گذشت را به طور خلاصه مرور کنیم:

۱. اشکال ۱: P^{۱۱} اولی به تعریف رایج است. در حالی که مصباح یزدی که خود تعریف رایج را قبول دارد آن را اولی نمی‌داند (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲۳۸).

۲. پاسخ ۱: P اولی به تعریف رایج نیست بلکه P نمونه‌جانشین q^{۱۲} است و این q است که اولی به تعریف رایج و اولی به تعریف مصباح است، و ما، بالعرض اولی بودن را به P نسبت می‌دهیم نه بالذات.

۳. اشکال ۲: صرف این که بگوییم P نمونه‌جانشین یک قضیه اولی به تعریف رایج و به تعریف مصباح است، برای اولی به تعریف رایج ندانستن P کفایت نمی‌کند. به بیان دیگر اولی دانستن P به سبب امری روان‌شناختی نیست. چراکه اولی به تعریف رایج واقعاً بر P صدق می‌کند.

۴. پاسخ ۲: از شرایط اولی به تعریف رایج، عند التأمّل است نه در بادی نظر.

اما این که گفته شود از شرایط صحت تعریف رایج عند التأمّل بودن است، لازمه‌اش دست شستن از تعریف رایج است. چراکه تعریف رایج چنین ادعایی ندارد و لازمه این شرط برابردانستن تعریف مصباح با تعریف رایج است. امری که بطلان آن آشکار است. تا به این جا دو مثال نقضی که برای خدشه به نظریه مصباح یزدی وارد شده بود و پاسخ‌های آن‌ها را بیان کردیم، اما به نظر می‌رسد مثال‌های دیگری وجود دارند که به طور جدی نظریه وی در مورد قضایای اولی را با مشکل مواجه می‌کنند.

همان‌طور که به یاد داریم مصباح یزدی در توضیح این که قضایای اولی چگونه قضایایی هستند به دو ویژگی این قضایا اشاره کرد: اول این که این قضایا از قبیل قضایای تحلیلی هستند و دوم این که مفاهیم تشکیل دهنده این قضایا معقولات ثانیه فلسفی هستند. مثال‌های فوق، مثال‌هایی بودند که فقط یکی از شرط‌های مذکور یعنی حضور معقولات ثانیه فلسفی در اولیات را نداشتند. از این رو تئوری مصباح یزدی نمی‌توانست آن‌ها را اولی به حساب آورد. مثال‌هایی که در ذیل ارائه می‌شوند هر دو شرط را ندارند. به بیان دیگر این قضایا را از دو جهت، با توجه به تعریف مصباح یزدی از اولیات، نمی‌توان اولی دانست. جهت اول این است که اجزای تشکیل دهنده این قضایا، معقولات ثانیه فلسفی نیستند از این رو اولی نخواهند بود و جهت دوم این است این قضایا تحلیلی نیستند. که باز هم اولی نخواهند بود. آنچه از تعریف مصباح یزدی از قضایای تحلیلی و نیز از مثال‌هایی که ارائه می‌کند به دست می‌آید این است که وی قضایای تحلیلی را منحصر در قضایای حملی می‌داند.^{۱۳} حال اگر هر قضیه تحلیلی حملی باشد آن‌گاه اگر قضیه‌ای حملی نبود تحلیلی نخواهد بود بنابراین اولی نخواهد بود. به بیان دیگر داریم:

۱. اگر قضیه‌ای تحلیلی باشد آن‌گاه حملی است. (ادعای مصباح یزدی)

۲. P^{۱۴} حملی نیست.

۳. P تحلیلی نیست. (رفع تالی ۱ و ۲)

۴. اگر قضیه‌ای اولی باشد آن‌گاه تحلیلی است. (ادعای مصباح یزدی)

۵. P اولی نیست. (رفع تالی ۳ و ۴)

وی در توضیح قضایای تحلیلی بر این است که قضایای تحلیلی قضایایی اند که مفهوم محمول آن‌ها از تحلیل مفهوم موضوعشان به دست می‌آید (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲۵۱). اگر قضایای تحلیلی در قضایای حملی منحصر شوند به این معناست که قضایای اولی نیز منحصر در قضایای حملی اند. لازمه انحصار قضایای اولی در قضایای حملی این است که

برخی از قضایایی که بنابر تعریف رایج از اولیات، اولی محسوب می‌شوند را نباید اولی بدانیم. به دلیل آن که قضایای ذیل قضایای تحلیلی حملی نیستند، باز هم اولی نخواهند بود. بنابراین مثال‌های زیر دو شرطی را که مصباح یزدی برای قضایای اولی قرار می‌دهد ندارند. حال با این توضیح به سراغ مثال‌ها می‌رویم.
قضایای زیر را در نظر بگیرید:

۳.۳ مثال سوم: «اگر باران بیارد آن‌گاه باران می‌بارد»

«اگر P آن‌گاه P »

آن‌چه واضح است این است که تصور اجزای قضایای فوق برای تصدیق به آن‌ها کافی است. از این رو طبق تعریف رایج قضایای اولی، این قضایا اولی هستند. اما بیایید ببینیم طبق نظر مصباح یزدی در مورد قضایای اولی، آیا می‌توان قضایای فوق را اولی دانست یا نه. با توجه به نظر مصباح یزدی راجع به قضایای اولی علاوه بر این‌که اجزای تشکیل‌دهنده گزاره‌های فوق معقول ثانیه فلسفی نیستند، استدلال زیر نیز برقرار است:

۱. اگر قضیه q اولی باشد آن‌گاه q تحلیلی است. (طبق نظر مصباح یزدی در مورد اولیات)

۲. اگر q قضیه‌ای تحلیلی باشد آن‌گاه q حملی است. (انحصار قضایای تحلیلی در قضایای حملی توسط مصباح یزدی)

۳. «اگر P آن‌گاه P » قضیه‌ای حملی نیست. (فرم منطقی قضیه)

۴. «اگر P آن‌گاه P » قضیه‌ای تحلیلی نیست. (رفع تالی ۲ و ۴)

۵. «اگر P آن‌گاه P » قضیه‌ای اولی نیست. (رفع تالی ۱ و ۵)

بنابراین بر اساس نظر مصباح یزدی در مورد قضایای اولی قضایای «اگر باران بیارد آن‌گاه باران می‌بارد» و «اگر P آن‌گاه P » قضایای اولی نیستند ولی طبق تعریف رایج از اولیات و بنابر گواهی شهردمان قضایای فوق اولی خواهند بود. از این رو شرط مصباح یزدی برای اولی به حساب آوردن یک گزاره بیش از حد قوی است.

راه حل نخست

با توجه به این مقدمه که تمامی قضایای اولی حملی قضایایی حقیقیه‌اند، و با صرف نظر از این‌که اجزای به کاررفته در گزاره‌های فوق معقول ثانیه فلسفی نیستند، ممکن است به

اشکال فوق به این شکل پاسخ داده شود که تمامی قضایای حمله حقیقه به قضایای شرطیه فروکاسته می شوند. برای مثال قضیه «هر کلی از جزء خودش بزرگ تر است» به قضیه «اگر یک کل در خارج تحقق یافت آن کل از جزء خودش بزرگ تر است» فروکاسته می شود (عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۹۲)، از این رو ادعای مطرح شده درباره قضایای اولی در تئوری مصباح یزدی که در ظاهر درباره قضایای حملی است، در واقع راجع به قضایای شرطیه است. لذا اشکال فوق وارد نخواهد بود.

اما پاسخ فوق نمی تواند پاسخی رضایت بخش باشد؛ چراکه مشکل آن این است که فقط بخشی از قضایای اولی شرطی را شامل می شود نه همه آنها را. در واقع پاسخ فوق مبتنی بر این است که ما قضایای حمله را زیر مجموعه ای از قضایای شرطی بدانیم. اگر چنین باشد تئوری در مورد بخشی از قضایای اولی شرطی که ترجمه شده قضایای اولی حملی هستند جواب می دهد ولی در مورد قضایای اولی شرطی ای که ترجمه ای از قضیه اولی حملی نیستند هم چون «اگر باران بیارد آن گاه باران می بارد»، جواب گو نخواهد بود. به بیان خلاصه تر با پذیرش پاسخ فوق، تئوری در مورد بخشی از قضایای اولی شرطی صحیح خواهد بود نه همه آنها.

به نظر می رسد که اگر بخواهیم با فرض وجود ارتباط بین قضایای حملی و شرطی، به دنبال پاسخی مناسب برای اشکال فوق بگردیم، باید فرضی کاملاً عکس فرض موجود در پاسخ فوق را در نظر بگیریم و بگوییم تمامی قضایای شرطی به قضایای حملی فروکاسته می شوند. یعنی قضایای شرطی را زیرمجموعه ای از قضایای حملی بدانیم. که اگر چنین باشد تئوری مصباح یزدی هم در مورد تمامی قضایای اولی حملی جواب گو خواهد بود، طبق ادعای مطرح شده در تئوری، و هم در مورد تمامی قضایای اولی شرطی، طبق فرض جدید؛ چرا که بنا بر فرض جدید تمامی قضایای شرطی به قضایای حملی فروکاسته می شوند و مصباح یزدی هم در تئوری خویش درباره قضایای اولی حملی سخن گفته بود. با وجود پاسخ های بالا بسیار عجیب است که چگونه می توان گزاره های «اگر باران بیارد آن گاه باران می بارد» و «اگر P آن گاه P» را به گزاره های حملی تبدیل کرد. چراکه اساساً گزاره حملی و گزاره شرطی از دو مقوله جدا از هم هستند. برای روشن شدن مطلب به ساختار صوری قضیه شرطی و قضیه حملی توجه کنید:

$$a) P \rightarrow Q$$

$$b) \forall x(F(x) \rightarrow G(x))$$

ساختار b فرم منطقی قضیهٔ حملی، هم چون «هر انسانی ناطق است» و ساختار a فرم منطقی قضیهٔ شرطی، هم چون «اگر باران ببارد آن گاه پرندگان آواز می‌خوانند» است. تفاوت دو ساختار حملی و شرطی با نگاهی به فرم‌های صوری آن‌ها کاملاً آشکار است.

اما این‌که در بالا گفته شد قضیهٔ «هر کلی از جزء خودش بزرگ‌تر است» به قضیهٔ شرطی «اگر یک کل در خارج تحقق یافت آن کل از جزء خودش بزرگ‌تر است» فروکاسته می‌شود با توجه به این مطلب، سخنی اشتباه است. بلکه در مورد قضیهٔ «هر کلی از جزء خودش بزرگ‌تر است» صحیح این است که بگوییم «هر چیزی اگر کل باشد آن گاه از جزء خودش بزرگ‌تر است». یعنی باید آن را به فرم منطقی b بیان کنیم.

ممکن است کسی بگوید می‌توان به نحوی قضایای شرطی را به قضایای حملی برگرداند. برای مثال قضیهٔ شرطی «اگر باران ببارد آن گاه باران می‌بارد» را می‌توان به قضیهٔ حملی «باریدن باران مستلزم باریدن باران است» برگرداند. همچنین گزارهٔ «اگر الف ب است آن گاه ج د است» را می‌توان به گزارهٔ حملی «ب بودن الف مستلزم د بودن ج است» برگرداند. اما این سخن لازمهٔ سنگینی دارد؛ توضیح آن که اگر مجاز باشیم قضایای شرطی هم چون «اگر باران ببارد آن گاه باران می‌بارد» را به شکل «باریدن باران مستلزم باریدن باران است» بازنویسی کنیم آن گاه باید بسیاری از استدلال‌های منطقی را نامعتبر بدانیم؛ برای نمونه به مثال زیر توجه کنید:

۱. اگر الف ب است آن گاه ج د است.

۲. الف ب است.

پس:

۳. ج د است.

این استدلال، استدلالی معتبر است. قاعدهٔ صوری به کاررفته در استدلال فوق همان قاعدهٔ معروف وضع مقدم است. حال مقدمهٔ اول این استدلال را به شکل حملی بازنویسی می‌کنیم:

۱. ب بودن الف مستلزم د بودن ج است.

۲. الف ب است.

به وضوح مشخص است که استدلال فوق نامعتبر است. معتبر نبودن استدلال فوق ناشی از تبدیل مقدمهٔ شرطی به حملی است. این همان لازمهٔ سنگینی است که از آن سخن گفتیم. استدلالی که ابتدا استدلالی معتبر به شمار می‌آمد با تبدیل مقدمهٔ شرطی به حملی به استدلالی نامعتبر تبدیل شد.

با این حال ممکن است کسی برای حل مشکل چنین پیشنهاد کند که مقدمه دوم را به شکلی تغییر می‌دهیم تا بتوان استدلال را دوباره معتبر ساخت. ولی به نظر چنین چیزی ممکن نیست؛ چراکه موضوع مقدمه اول مفرد است و مقدمه دوم یک گزاره. شاید یگانه راه این باشد که مقدمه دوم را که یک گزاره حملی است به مفرد تبدیل کنیم. اما این کار بدین معنا خواهد بود که دیگر استدلالی نداشته باشیم.

تا این جا معلوم شد بنابر تعریف رایج از اولیات گزاره‌های اولی شرطی‌ای، هم چون «اگر P آن‌گاه P»، وجود دارند که بنابر نظر مصباح یزدی در مورد اولیات، اولی نیستند.

راه حل دوم

حال ببینیم آیا می‌توان این تئوری را به نحوی اصلاح کرد تا بتواند شامل گزاره‌های اولی شرطی، هم چون گزاره «اگر P آن‌گاه P»، نیز شود؟

برای این که بتوانیم راه حلی برای این مسئله پیدا کنیم و تئوری مصباح یزدی را طوری اصلاح کنیم که در مورد گزاره‌هایی هم چون «اگر P آن‌گاه P» نیز رضایت‌بخش باشد ابتدا باید ببینیم که چه چیز سبب می‌شود تا گزاره‌هایی چون «اگر P آن‌گاه P» مشمول تئوری مصباح یزدی نشوند. برای یافتن پاسخ، خوب است تعریف وی از قضایای اولی را دوباره به خاطر بیاوریم. قضایایی اولی اند که اولاً قضایای تحلیلی باشند؛ قضایایی که حملی هستند، و ثانیاً اجزای به‌کاررفته در آن قضایا، از معقولات ثانیه فلسفی باشند. حال ببینیم این دو ویژگی را در مورد قضیه «اگر P آن‌گاه P» بررسی کنیم؛ کاملاً مشخص است که ویژگی اول در این قضیه وجود ندارد. چراکه این قضیه، قضیه‌ای شرطی است نه حملی. ویژگی دوم نیز در این قضیه وجود ندارد. چراکه اجزای تشکیل‌دهنده «اگر P آن‌گاه P» نه تنها از مفاهیم ثانیه فلسفی نیستند بلکه اساساً اجزای آن از سنخ مفهوم مفرد نیستند تا بخواهند معقول ثانیه فلسفی باشند یا نباشند بلکه اجزای تشکیل‌دهنده آن گزاره هستند و گزاره چیزی غیر از مفهوم مفرد است. پس قضیه فوق اولی نیست. بنابراین آن‌چه سبب می‌شود تئوری مصباح یزدی قضایایی هم چون «اگر P آن‌گاه P» را در خود جای ندهد آن دو شرطی است که وی برای قضایای اولی قرار داده است.

بنابراین دو اصلاح زیر را در نظریه وی در تعریف قضیه اولی انجام دهیم:

الف) قضایای تحلیلی را توسعه دهیم تا شامل قضایای غیر حملی نیز بشوند.

ب) اجزای قضیه اولی را منحصر در معقولات ثانیه فلسفی ندانیم.

اما دو اصلاح فوق به معنای دست برداشتن از تعریف مصباح یزدی از قضایای اولی است. به بیان دیگر دو شرطی که وی برای قضایای اولی قرار می‌دهد، یعنی وجود معقولات ثانیه فلسفی در قضایای اولی و تحلیلیت آن‌ها، خدشه‌پذیر است.

۴. نتیجه‌گیری

بنابر آنچه گفته شد مثال‌هایی از قضایای اولی، طبق تعریف رایج از قضایای اولی، وجود دارند که نظریه مصباح یزدی آن‌ها را اولی نمی‌داند. از این رو تئوری وی نیازمند اصلاحات جدی است. برخی از اصلاحات پیشنهادی این است که قضایای اولی را منحصر در قضایای تحلیلی حملی نکنیم و از شرط وجود معقولات ثانیه فلسفی در قضایای اولی دست برداریم. اما این اصلاحات به معنای دست‌شستن از تعریف ارائه‌شده از سوی مصباح یزدی برای قضایای اولی است. در واقع دو شرطی که وی برای قضایای اولی قرار می‌دهد، یعنی حضور معقولات ثانیه فلسفی در قضایای اولی و تحلیلیت این قضایا، خدشه‌پذیر است.

پی‌نوشت

۱. منظورمان از تحلیلی، تعریفی است که مصباح یزدی از قضایای تحلیلی ارائه می‌دهد.
۲. فأما الأوليات فهي القضايا التي يوجها العقل الصريح لذاته و لغريزته لا لسبب من الأسباب الخارجة عنه فإن كلما وقع للعقل التصور لحدودها بالكنه وقع له التصديق فلا يكون للتصديق فيه توقف إلا على وقوع التصور و الفطانة للتركيب و من هذا ما هو جلي للكل لأنه واضح تصور الحدود، و منها ما ربما خفي و افتقر إلى تأمل لخباء في تصور حدوده فإنه إذا التبس التصور التباس التصديق، و هذا القسم لا يتوعد على الأذهان المشتعلة النافذة في التصور (ابن سينا، ۱۴۰۳: ۱/ ۲۱۴-۲۱۵).
۳. و الضروري من التصديق ما لا يتوقف ذهن في الحكم بالنسبة على غير تصور الطرفين و الكسبي ما يقابله (حلی، ۱۴۱۰: ۱۹۲).
۴. لازم به ذکر است که مصباح یزدی در جای دیگری امکان را به مثابه یک مفهوم بدیهی معرفی می‌کند (مصباح یزدی، ۱۳۸۰: ۱۰۵ و ۱۰۶). تعارضی که به چشم می‌خورد در بحث‌های آتی مشکلی ایجاد نخواهد کرد. ولی این مسئله قابل طرح است که موضع نهایی وی در مورد بدیهی یا نظری بودن مفهوم امکان چیست.
۵. اما این‌که چرا مصباح یزدی بر این باور است که مفاهیم تشکیل دهنده اولیات معقولات ثانیه فلسفی هستند مسئله مهمی است که به تبیین وی در باب صدق قضایای اولی برمی‌گردد که از بحث مقاله حاضر خارج است.

۶. برای اطلاع از نظر مصباح یزدی راجع به قضایای تحلیلی بنگرید به مقاله «تعریف قضیه تحلیلی از منظر محمدتقی مصباح یزدی» از نگارندگان ← (زادیوسفی و حسینی، ۱۳۹۲).
۷. به سبب یعنی همان بالعرض
۸. مصباح یزدی در جایی می‌گوید مفهوم کیف (ویژگی) از مفاهیم ماهوی نیست، بلکه یک مفهوم عامی است که بر چند ماهیت مختلفه الحقیقه اطلاق می‌شود (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲/۲۱۳) همین که وی قائل است به این‌که این مفهوم بر چند مقوله حمل می‌شود به این معنی است که این مفهوم معقول ثانیه است و چون معقول ثانیه منطقی نیست از این رو فلسفی است.
۹. به سبب یعنی همان بالعرض
۱۰. خوب است به این نکته هم توجه کنیم که می‌توان هر دو قضیه الگو در دو مثال بالا را در یک قالب کلی گنجانند و گفت قضیه الگو قضیه «هر چیزی اگر تعدادی ویژگی را داشته باشد، برخی از آن‌ها را هم دارد» است.
۱۱. گزاره P در این‌جا نشان‌گر مثال‌هایی است که بیان کرده‌ایم.
۱۲. گزاره q در این‌جا نشان‌گر قضایای الگویی است که ارائه کردیم.
۱۳. برای اطلاع از نظر مصباح یزدی راجع به قضایای تحلیلی بنگرید به مقاله «تعریف قضیه تحلیلی از منظر محمدتقی مصباح یزدی» از نگارندگان ← (زادیوسفی و حسینی، ۱۳۹۲).
۱۴. گزاره P نشان‌گر گزاره‌هایی است که در ادامه ذکر خواهیم کرد.

منابع

- ابن سینا (۱۴۰۳ ق). *الاشارات و التنبيهات*، با شرح خواجه نصیر طوسی، تهران: دفتر نشر کتاب.
- زادیوسفی، امیرحسین و داود حسینی (۱۳۹۲). «تعریف قضیه تحلیلی از منظر محمدتقی مصباح یزدی»، حکمت معاصر ش ۳، سال چهارم.
- حلی، حسن بن یوسف (۱۴۱۰ ق). *الجواهر النضید فی شرح منطق التجرید*، قم: بیدار.
- عسکری سلیمانی امیری (۱۳۸۸). *منطق و شناخت‌شناسی از نظر آیت‌الله مصباح یزدی*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- مصباح، محمدتقی (۱۳۶۳). *ارزش‌شناخت، یادنامه علامه طباطبایی*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مصباح، محمدتقی (۱۳۸۰). *شرح جلد اول الاسفار الاربعه*، ج ۱، تحقیق محمدتقی سبحانی، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- مصباح، محمدتقی (۱۳۸۳). *آموزش فلسفه*، جلد‌های ۱ و ۲، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی.
- هم‌اندیشی معرفت‌شناسی، آرشیو مؤسسه امام خمینی، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).